

خالی از شوخی

تنها نیست. اما هرچه نگاه کرد کسی را ندید.

در آن سوی جزیره دختر بچه‌ای که بی‌خوابی به سرش زده بود آرام آرام به خواب فرو رفته و یکباره لبخندی لبانش را گشود. او از زمان تولدش تاکنون چنین رویای شیرینی را با اینهمه رنگ‌های زنده ندیده بود.

سوت ... سوت ...

امروز که وسط ترافیک توی ماشین نشسته بودم به خیلی چیزها فکر کردم. از همه‌شون دونه دونه رد شدم تا روی یکی‌شان ایستادم. دوباره رد شدم و به چند تا چیز دیگه فکر کردم و بعد دوباره برگشتم روی همون مسأله و موضوع. آره خیلی عجیب بود. چطور تا حالا بهش فکر نکرده بودم! مسأله مهمی نبود ولی چطور ازش غافل شده بودم؛ یادم افتاد که مدت‌هاست سوت زنده‌ام!

رقتم توی رویای سوت زدن. آره، می‌تونستم به یاد بیارم که قبلاً خیلی سوت می‌زدم. یاد خیلی خیلی قدیم‌ها افتادم که با سوت پلاستیکی‌ام دور خونه آنقدر سوت زدم که پدرم کتک مفصلی بهم زد و گفت «تا تو باشی دیگه سوت نزن». سوت‌های بعدی‌ام را سر کلاس درس وقتی که معلم دیر می‌آمد، وقتی که فیلم سینما دیر شروع می‌شد و یا یکهو قطع می‌شد، توی استادبوم وقتی که تیم ما دو سه تا گل جانانه به حریف زد می‌کشیدم.

خیلی یخودم فشار آوردم ولی دیگه یاد نمی‌آمد که برای چیز دیگری سوت زده باشم. بی‌اختیار لب‌هایم را غنچه کردم تا سوت بزنم ولی هرچه فوت کردم صدائی در نمی‌آمد. در نهایت بی‌چارگی به اطرافم نگاه کردم. همه توی ماشین‌هایشان در ترافیک نشسته بودند. آیا هیچکس در ماشینش حتی با این ترافیک سنگین سوت نمی‌زند؟! فکر کردم با چه چیزهائی ممکن است تحریک به سوت زدن بشوم؟ چیزی به‌خاطرم خطور نکرد. مردم دیگه چرا سوت می‌زنند؟ به خودم گفتم موقع ماهیگیری، موقعی که با چک حقوقشان به سوی بانک می‌روند، موقع رنگ زدن یک نرده سفید جلوی خونه، موقع کشیدن نقاشی روی بوم، موقع حموم گرفتن و تراشیدن ریش، موقع شنیدن یک آهنگ معروف... راستی چرا من دیگه نمی‌تونم سوت بزنم؟ سعی کردم دلش را پیدا کنم. یاد حرف رفیقم افتادم که وقتی ازش پرسیدیم چرا از خربزه متنفر است گفت چون موقع بچگی‌هایش سر خوردن خربزه از پدرش کتک خورده بوده! آیا دلیل سوت زدن من یک نوع سرکوفتگی بوده و یا من یک مرض جدید گرفته‌ام؟

دوباره سعی کردم سوت بزنم ولی بعد از چند دقیقه نفسم گرفت. شیشه ماشین را باز کردم و در کنارم توی ماشین مجاور دختر زیبایی را دیدم که مانند من در ترافیک در صندلی کنار راننده نشسته بود. با غمزه نگاهم کرد. دیگر وقتش بود. سوت را ول کردم! از آن سوت‌های دو مرحله‌ای. هنوز قسمت آخر سوت دوم تمام نشده بود که سیاهی هیكل مردی را جلوی پنجره ماشین دیدم و دستی که شترق توی صورتم زد و صدائی که عریبه کشید: «مخالفت بکش مرتبکه، مگر خودت خواهر و مادر نداری؟» چند دقیقه بعد وقتی که داشتم جای سیلی‌اش را ماساژ می‌دادم و لب و لوجه پرپر شده‌ام را جمع و جور می‌کردم یکهو یادم افتاد چرا دیگه سوت زنده‌ام. آخرین باری که سوت زده بودم همین اتفاق برام افتاده بود!

بای صحبت‌های میگل بنشینند تا او از رویاها و خواب‌هایی که شب قبل دیده بود برایشان بگوید. کودکان و جوانان با دهان باز به حرف‌های او گوش می‌کردند. پیرترها سعی داشتند در خاطرات هم‌زمانشان شباهت‌هایی با تصاویر خواب‌های او بیابند. چند نفر داوطلب برای کم کردن ازدحام حرف‌های میگل را روی کاغذ می‌نوشتند و به افراد آخر صف می‌دادند.

در مقر فرماندهی، رئیس اطلاعات و امنیت که چند دقیقه قبل زیر اسلحه رهبر عرق‌ریزان و با زبان بندآمده تقاضای بخشش کرده بود، نفسی به راحتی کشید و گوشی تلفن را برداشت. او به مامورانش دستور داد که میگل را دستگیر کنند و به زندان ببرند. او همچنین دستور داد که تمام نوشته‌های رویائی او را نیز جمع‌آوری کرده و بسوزانند و خاکسترش را در دریا بریزند.

چهار ماه میگل را در زندان نگه

التبه در سایه رهبری رهبر کبیر انقلاب..

رئیس اطلاعات و امنیت از جا برخاست و گفت: «این بسیار عالی است ولی سؤالی که باقی می‌ماند اینست که چگونه این سیگنال را به مغزها خواهیم رسانید. می‌دانید که این عمل باید در سطح ملی و بدون تبعیض انجام شود. باید در این مورد عادل باشیم.»

رئیس تحقیقات با هیجان جواب داد: «بهترین راهی که پیشنهاد شده فرستادن امواج از طریق رادیو و تلویزیون خواهد بود. ما در یک لحظه لایبای برنامه‌های عادی پخش می‌کنیم و شنونده هرگز متوجه نمی‌شود که آلوده این سیگنال شده است.»

یک هفته بعد با اعلام قبلی اینکه رهبر انقلاب نطق مهمی درباره افزایش آزادی‌ها و نیز افزایش سهمیه ارزاق عمومی و حقوق‌ها خواهد داشت، تمام مردم سراپا گوش پای رادیو و تلویزیون‌هایشان نشستند و

یورش ضد ملی هم ساکت نخواهیم نشست و هنوز جوهر این فتوا خشک نشده افغان‌های مبارز کارت‌های تبریکشان را به صورت «شبنامه» به محبوبان و دلداران خود می‌رسانند.

داستان برای فیلم انیمیشن

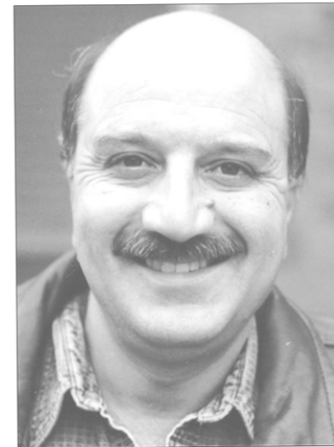
بدون رویاهایم ...

هرگز

همه دور میز جمع شده بودند: مأمورین اطلاعات، سران نظامی، ژنرال‌ها و رؤسای کمیته‌ها. نخست‌وزیر کنار پنجره ایستاده بود و بیرون را نگاه می‌کرد. اسکلته نزدیک مقر فرماندهی زیر مه صبحگاهی پنهان شده بود و فقط می‌شد درختان سبز و گل‌های رنگارنگ جلوی باغ را دید. او به شنیدن صدای در سرش را برگرداند.

رهبر وارد اتاق شده بود. همه برخاستند و یک یک دست او را بوسیدند و او شانه همه را بوسید. رهبر سینه‌اش را صاف کرد: «شما همه مطلعید که حکومت روز به روز در این جزیره سخت‌تر و سخت‌تر می‌شود. با اینکه روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون‌ها را کنترل کرده‌ایم، اینترنت و ماهواره را ممنوع کرده‌ایم، ولی باز هم مردم ما سر و گوششان می‌چنبد و مذبوحانه تلاش می‌کنند تا از این جزیره فرار کنند. با آن که وزیر «فرهنگ و ارزش‌ها» پا به پای «کمیته حفاظت از انقلاب» تلاش عظیم کرده که بدی‌ها و کم و کاستی‌های دنیای خارج را که با فساد و بی‌بند و باری همراه است به مردم نشان دهند، ولی داستان‌هایی که نسل قبل از انقلاب سینه به سینه به جوانان ما از دنیای بیرون گفته‌اند مغز آنها را مسموم کرده و شستشو داده و بدبختانه کنترل این مغزها کاملاً از دست ما خارج شده است. خوشبختانه باید به اطلاعاتان برسیم که رئیس «اداره تحقیقات علمی و پزشکی انقلاب» و گروه دانشمندان او موفق به تکمیل اختراع شگفت‌انگیزی شده‌اند که بزرگترین هدیه به انقلاب ما و پاسداری از آن می‌باشد. با پیاده کردن طرح او ما قادر خواهیم بود مردم را در خط انقلاب نگه داریم و نگذاریم مردم درباره دنیای آزاد بیرون رویائی داشته باشند. من می‌گذارم خودش برای شما توضیح دهد.»

رئیس اداره تحقیقات علمی و پزشکی از جایش بلند شد و گفت: «با تشکر از رهبر کبیر انقلاب، مستقیم می‌روم سر اصل مطلب: بعد از ۴ سال تحقیق و آزمایش ما به کشف و یا اختراع یک نوع موج یا سیگنال دست یافته‌ایم که قادر است با نفوذ به سلول بخصوصی از مغز عمل رویائی بودن و خواب دیدن را از مغز بشر حذف نماید. این سیگنال که برای حدود ۵ ثانیه از طریق شنوائی در مغز فرو می‌رود ابتدا تصویر رویاها را خط خطی و پر از برفک نموده و سپس به تصاویر سیاه و سفید تبدیل می‌کند. بعد از گذشت چند روز عمل رویا دیدن، چه در خواب و چه در بیداری، کاملاً از مغز حذف خواهد شد. یکی از دانشمندان ما دیروز التبه به شوخی می‌گفت ما در حق مردم لطف هم نمی‌کنیم که با این کار غیر از رویا ندیدن، کابوس‌های شبانه‌شان را هم حذف خواهیم کرد. به‌رحال با این پروژه ما قادر خواهیم بود با کنترل کامل مغز مردمان سرزمینمان، آنها را به یک شکل متحد‌الفکر به سوی اهداف عالی انقلابمان رهنمون کنیم،



مسعود ناصری

بیا بریم به مزار

ملا مهد جان ...

هر دم از این باغ بری می‌رسد...

... میوه جدید تعلیمات اسلامی در افغانستان توسط طالبان کله‌پوک ارتدکس به ابعاد جدیدی دست یافته است. بعد از ممنوع کردن موسیقی و تصویر و نقاشی، آموزش و کار برای زنان، تراشیدن ریش و غیره اینک برای برداشتن قدم دیگری در رفع موانع پیشرفت اسلام و ترقی ملی افغانی‌ها کارت تبریک هم ممنوع اعلام شده است!

خود طالبان شاید ندانند ولی با اینکارشان آنها سیلی محکمی به دهان غرب کوبیده‌اند.

در این میان شرکت تولید و انتشار کارت‌های تبریک «هالمارک» بیشترین ضرر را متحمل خواهد شد. این شرکت در نهایت تأثیر باید به سهامدارنش توضیح دهد که چگونه بازار عظیمی چون افغانستان را از دست داده است. فروش کارت‌ها در افغانستان تازه به سالی ۵۰۰ عدد رسیده بود که با وجود مساوی بودن با فروش یک فروشگاه کوچک در شهری گمنام از آمریکا، جبران مالی آن بسیار سخت است، بخصوص که تازه چند جوان افغان آشنا به زبان فارسی را استخدام کرده بودند تا کارت‌ها را با زیرنویس فارسی به بازار عرضه کنند.

البته گناه متوجه شرکت «هالمارک» است که به طالبان جواب سربالا داده بود. گویا طالبان نامه‌ای به «هالمارک» نوشته بود که به‌جای کارت‌های تبریک که به مناسبت‌های مختلف تولد، ازدواج، جشن‌های ملی، فارغ‌التحصیلی، روز عشاق و روز پدر و مادر درست کرده‌اند بیایند و کارت‌هائی بدون تصویر و با نوشته‌های سیاه برای روزهای عزاداری، مرگ و میر و فاجعه‌های ملی و مذهبی درست کنند. «هالمارک» هم جواب داده بود که کارتون‌نویس‌های خلاق این کارت‌ها که حقوق خوب برای فکر کردن می‌گیرند و معمولاً متن این کارت‌ها را بشکرتن‌زنان تنظیم می‌کنند به هیچوجه نمی‌توانند در موارد غمگین خلاق باشند.

رفیق افغانی‌ام می‌گفت، این بمب SH2 که روی ایران افتاده بود بالاخره غبارش به کابل رسید. حالا غیر از سلب آزادی، پایمالی حقوق بشر، تحریب و تحریف تاریخ، گرسنگی و ورشکستگی اقتصادی، با فاجعه نبودن کارت تبریک روبرو شده‌ایم. ولی ما افغان‌ها ملت مبارزی هستیم. اگر توانستیم ذهن روس‌ها را با آن همه آهن و تلب سرویس کنیم در برابر این



داشتند و هر روز سیگنال را به مغز او فرستادند اما مغز او در زمانی که رویاهایش را برای مردم تعریف می‌کرد آنچنان قوی شده بود که نه تنها هیچ موجی روی او تأثیر نداشت بلکه موج‌های مغز او را قدرت می‌بخشید. در نهایت درماندگی عاقبت او را به خانه‌اش فرستادند، دور آن را سیم‌های خاردار کشیدند و ده‌ها نگهبان را برای مراقبت از قرنطینه او به آنجا بردند.

همان شب رهبر تلفنی داشت از وزارت اطلاعات که دیگر خطری متوجه انقلاب نیست مغزها کاملاً کنترل شده و میگل در محافظت کامل بسر می‌برد.

شب دومی که میگل به خانه آمده بود روی تخت کهنه و کوچکش دراز کشید و چشمانش را بست و به عمیق‌ترین خواب‌ها فرو رفت. رویائی شیرین که زیباترین و شفاف‌ترین رنگ‌ها را داشت و کله‌اش آمده ناگهان احساس کرد که در رویایش

ضمن دریافتن این حقیقت که افزایش مورد بحث بسیار ناچیز و بی‌ارزش است ناگهان صدای سوتی را به مدت ۵ ثانیه شنیدند و حافظه رویاهایشان کاملاً از تصاویر پاک شد.

چند دقیقه بعد رئیس تحقیقات به رهبر گزارش داد که مأموریت به طرز موفقیت‌آمیزی انجام یافته و در تمام سطح مملکت دیگر رویائی وجود نخواهد داشت. اما او خبر نداشت که تنها یک نفر تصادفاً نه در کنار رادیو و نه در جلوی تلویزیون نشسته بود. در واقع «میگل» که لجوجانه انقلاب را حقه کثیف رهبران می‌دانست آن ساعت در کنار دریاچه کوچکی به ماهیگیری پرداخته و با آرامش کامل از خطر سیگنال رهائی یافته بود.

خانه کوچک میگل مثل همیشه از جمعیت موج می‌زد. چند هفته‌ای بود که مردم در صف می‌ایستادند تا نوبت بگیرند و برای حتی چنددقیقه